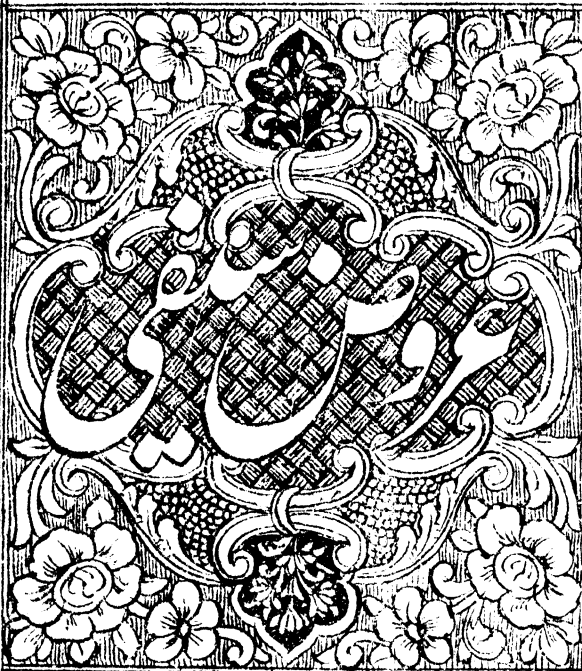


UNIVERSAL
LIBRARY

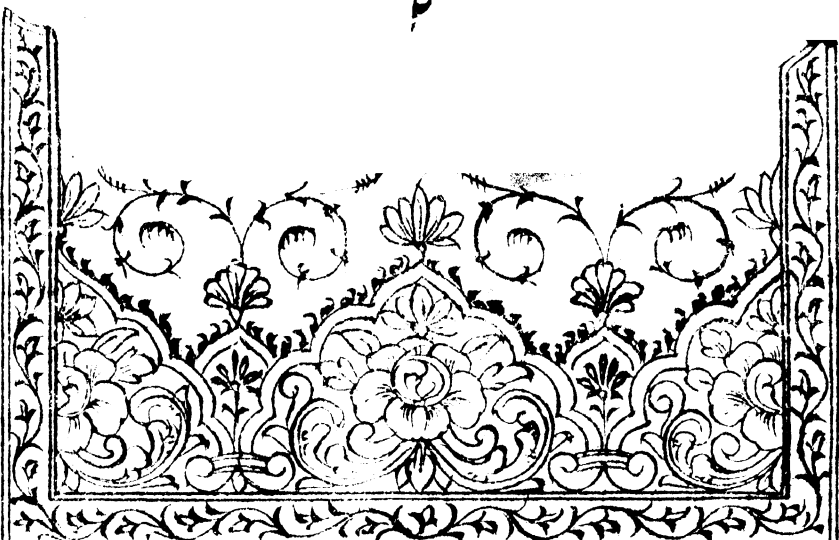
OU_232092

UNIVERSAL
LIBRARY

عوضاً بکند که کما فضل است از وز ما
برین غنای عین نون و نون برین نون



در مطبع می نشانی نو کشف و ای کما پور بر مطبع
در مطبع می نشانی نو کشف و ای کما پور بر مطبع



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل علم العروض ميزان الاشعار واصلوة على صاحب ديوان الرسا
 واهل بيته الاطهار اما بعد بدان که باعث برین تالیف آن بود که گاهی با اصحاب
 از کتب عروض مباحثه کرده می شد و هر دقیقه نکته می طلبیدند و بر هر مدعا و لیلی عقلی
 یا نقلی می شنیدند که آن نکات و دلائل تماما در پنج کتاب این فن از تصانیف
 عربی و فارسی تقدیمان و متاخران نبود بجز آنکه اعلیٰ عیاشی و الکتابه قیة خود بسته شد
 که جهت حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود و نظم که در آن سه بهر سخن باشد
 اگر چه متن است شرح فن باشد و التماس از مستفیدان آنست که چون ازین مانده
 مانده بردارند یعنی را بدعای خیر یا د آرند و با الله التوفیق **فصل**
 بی شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت دانستن و در یافتن است
 ملاحظه سخن است موزون که دلالت کند بر معنی و مافیله داشته باشد
 حاصل قصه موزونی آن سخن کرده باشد سخن را موزون قید کرده شد از آن که

توسعه فن ازین
 و بعضی ازین
 نام
 از کتاب
 در لغت
 در لغت

سخن ناموزون را شعر گویند و سخن موزون را بدلاست بر سنی تید کرده شده از آنکه سخن
 موزون بے معنی را شعر گویند و نایفه داشته باشد گفته شد از آن که سخن موزون
 و ال بے معنی بے نایفه را نیز شعر گویند و قائل قصه موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد
 اگر کلام موزون واقع شود و قائل قصه موزونی آن کلام نکرده باشد آنرا شعر گویند
 در اصطلاح پس آنچه در قرآن و حدیث رسول علیه السلام علیه و سلم موزون واقع شده است
 شعر باشد قوله تعالی صل جلاله ثم اقرتم و انتم تشدون به ثم اقم هو لا تقلمون به
 و قوله صل الله علیه و سلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم الکریم و در قرآن
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن واقع شده است و در حدیث بروزن فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن به اما چون قائل قصه موزونی آن نکرده است آنرا شعر نمی گویند و
 اطلاق شعر بر قرآن و حدیث روایت و ابوالحسن خنصری رحمة الله علیه گفته است و شاعر
 یعنی صاحب شعر است یعنی خرد و نایفه و چون نکرده نام یعنی صاحب شعر است یعنی خرد و نایفه
 بر تصدیق است که شاعر مشتق بود از شعر معنی اصطلاحی یعنی کلام موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر
 ششوق بود از شعر یعنی لغوی که مقدر است یعنی شاعر دانسته و در یادنده باشد و شاعر گفته شد
 که شاعر از آن جهت شاعر گویند که او در می یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که
 آن نوع کلام را غیر او در نمی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند
 که اول که شعر گفت آدم بود و صلوة الله علیه و بیگویند که لغت آدم با اتفاق اهل علم ربانی بود
 و شعر عربی که با آدم نسبت می کنند ترجمه شعر نیست که بلفظ سر ربانی گفته است و هر شاعر
 و آنوقت که قایل بنابیل رگشت و قاسم بن سلام بن ابوی رحمة الله که پیشوی اصحاب
 تاریخ است گفته است که اول کسی که شعر عربی گفته یعرب بن قحطان بود که از فرزندان
 پنجاهم است صلوة الله علیه و اکثر برانند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام گور است
 و بیت او نش نیست شعر هم آن پیل و مان و هم آن شیر یار به نام بهرام من و گیتتم بودیله

و شاعر را از آن جهت شاعر گویند که او در می یابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام را غیر او در نمی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند که اول که شعر گفت آدم بود و صلوة الله علیه و بیگویند که لغت آدم با اتفاق اهل علم ربانی بود و شعر عربی که با آدم نسبت می کنند ترجمه شعر نیست که بلفظ سر ربانی گفته است و هر شاعر و آنوقت که قایل بنابیل رگشت و قاسم بن سلام بن ابوی رحمة الله که پیشوی اصحاب تاریخ است گفته است که اول کسی که شعر عربی گفته یعرب بن قحطان بود که از فرزندان پنجاهم است صلوة الله علیه و اکثر برانند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام گور است و بیت او نش نیست شعر هم آن پیل و مان و هم آن شیر یار به نام بهرام من و گیتتم بودیله

و بعضی گفته اند اول شعر فارسی ابو حفص حکیم شافعی گفته است و سندی و سندی و سندی از سمرقند است
و پیش نیست شعر آهوی که بی در وشت چگوندد و دوا چون ندارد یا رچگوندد و رود و موشی
گفته اند که اول کسیکه در فارسی قنیه گفته است و دنیا و مداحی کرده و رود کی بود است
و مطلع قصیده مع چند شعرش نیست نظم قصید ز یاد خوبی مولیان آید می بودی
یا صحرایان آید می شاه سرو است بخارا بوستان به سرو سوسه بوستان آید می
شاه ماه است و بخارا آسمان به ماه سوی آسمان آید می یا ای بخارا شاه باش و
ویر زس به شاه روزی بهمان آید می **فصل** در بیان حاجت بعلم عروض و وضع
و در تفسیر آن چون شعر کلامی است موزون و هر موزونی را ناچار است از
میرانی تا زیادت نفع آن آن بان میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض
معلوم میشود پس هر کس که در باب شعر دخل میکند خواه بگفتن شعر خواهد بشاخن آن برود
لازم باشد که عروض بداند و بداند که استخراج علم عروض خلیس بن احمد بصری جمله شد کرده
است و چنین میگوند که خلیس بن احمد روزی بر دوکان قصابی میگذاشت آواز گو بهنگار
شنید و چون آن موعتی بود و تمنا بود ایقاعی مناسب گفت و الله بظلم من بدشتی یعنی میگردد
بجای که ظاهر میشود ازین حدیث چیزی داوران شار استخراج علم عروض همان صورت شد
و در نام کردن این علم بعروض قوال بسیار است بعضی میگوند که خلیس بن احمد را که بار
زد و الله تعالی شرف ناید و که باین علم ملهم شد و یکی از اسامی که عروض است این علم را هم
که خرد و حکمت تیرنگ و بعضی گویند عروض معنی طرف است و چون این علم طرفی بعضی از علم
آزاد عروض نام کردند و بعضی میگوند که در ترکیب این سخن که عین و راهها است معنی است
است و چون باین علم ظاهر و پدید میشود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس ازین جهت این علم
را نام نهادند و بعضی میگوند که عروض لغت راه کشته و دو کوه است و چنانکه از راهی در کوه
بمنابع میتوان رسید این علم نیز طرفی معرفت شیخ مستقیم و تقیم است و بدین نام بکلام موزون نامند

سندی و سندی
با نظره و سکون
عین انقضاء و ان
سند انقضاء نام حکیم
هم نسبت است
یعنی که بعضی عروض
معه در شعر کلامی
و بعضی از عروض
آوردن
مفروض
کردن
از ابجد
و در ابجد
از ابجد
و بعضی از عروض
و بعضی از عروض
و بعضی از عروض

می توان رسید پس باین مناسبت این علم را عروض نامیدند و بعضی میگویند که عروض معنی بیخ دست
 و همچنین که در برابر و آنچه از دید می شود قطع بسیار است و درین علم نیز قطع بسیار است پس این است
 این علم را عروض گفتند و بعضی میگویند که چون جزء آخر متصل ع اول بیت را عروض میگفتند چنانکه
 بعد ازین معلوم شود و این علم شتمل است بر معرفت آن جزء آخر پس این علم را باسم آن جزء
 آخر نامیدند چرا که آن جزء کثیر الوقوع است و در بیان عروض بیان بسیار مذکور شد و ذکر عرض
 این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان و بعضی میگویند که عروض فنون است یعنی فنون
 یعنی معنی عروض و این علم را از آن جهت عروض نامیدند که عروض علم شعریست یعنی شعر را
 بر آن عروض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و بعضی این جور آرزو کرده اند و بعضی چندان
فصل در بیان موزون و ناموزون و معنی تقطیع بیت و کیفیت آن بدانکه وزن خمیدر کلامی
 است بمیزان بحر یا از بحرهای شعر که مقرر کرده اند پس هر چه بمیزان بحر یا از بحر است باشد آن
 موزون است و آنچه بمیزان پنج بحر است نباشد ناموزون است و این خمیدن آن تقطیع گویند
 در اصطلاح عروضیان و تقطیع بیت چنان است که الفاظی که در آن بیت است از یکدیگر جدا سازند
 برومی که هر مقداری از آن برابر باشد و وزن با جزای آن بجز که این بیت در آن بحر است
 و مناسب است یعنی فاعلی تقطیع که پاره پاره کردن است و در تقطیع عدد حروف و حرکت سکون است
 و خصوصیت حروف و حرکت که فتح و کسره و فتنه است یعنی زیر و زبر و پیش و فعل ندارد و شلا لفظ
 طوطی و بلبل بر وزن فعلن باشد و هر حرف که تلفظ در آید آن متبهر باشد و تقطیع اگر چه در کتابت
 نباشد و هر حرف که تلفظ در نیاید آن متبهر نباشد و تقطیع اگر چه در کتابت باشد و حروف
 ملفوظ غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظ بعد ازین تفصیل بیان کرده خواهد شد و سبب آنکه نامی
 تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب میساید که حروف مصراعی زیادت باشد از مصراعی با آنکه
 هر دو مصراع بر یک وزن باشد چنانکه شعر شست سرور اهل کرم مجلس خاص بود و خوان آن
 خواننده خوان خواست خوان چه خوان که خواند مصراع اول است و در حروف است و مصراع دوم چون حرف

و بدانکه نون نونین را نحو و ضمایان ظاهر می نویسد تا ملفوظ و مکتوب با وزان شعر کیسان باشد التماس
 نشود **فصل در بیان حرفی که ملفوظ اند و مکتوب نه از جمله یک الفی است که از اشباع غیر لغت**
 یعنی از کشیدن فتحه او حاصل شود همچو آمد آید که بر وزن فعلن است و در تقطیع دو لغت نیستند
 اول متحرک دوم ساکن بدین صورت آمد فعلن و آید فعلن و دیگر د او است که از اشباع فمه او حاصل
 شود همچو داد و طاوس که بر وزن فعلان است و در تقطیع دو را نویسد اول متحرک دوم
 ساکن بدین صورت داد و فعلان طاوس فعلان و دیگر با می است که از اشباع کسره حاصل
 شود چنانکه کسره من بیدل که شد بر وجهی که بعد از نون یا ملفوظ شود و در تقطیع این یا
 نوشته شود بدین صورت منی بیدل مفاعیلن م این یا را با می بطنی گویند بر همین لغت شکم بود
 همچنین در بعضی از الفاظ عربی الف و او یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الف الف الف
 و ذلک و او له و یا می بود غیر آن و دیگر حرفیست که در حرف سدر است همچو فرم فرخ که بر وزن
 فعلن است و در تقطیع آن را در حرف نویسد اول ساکن دوم متحرک بدین صورت فرم فعلن فرخ
فصل در بیان الف و او را و یا می مکتوب غیر ملفوظه اما الف وصل است یعنی که
 در میان مصراع واقع شود و حرکت او را بجز پیش از زود بند و الف ملفوظ نشود ازین جهت
 او را الف وصل میگویند که حرف پیش از زود بجز بعد از متصل میشود در لفظ چنانکه شعر روز
 سیفی سیه از کاکل شکین توشاره و در تقطیع این الف نوشته نشود بدین صورت روز
 سیفی فاعلان سیه کافعلاتن کل شکین فعلاتن شد فعلن و او را الف ملفوظ شود و متصل
 نشود و در تقطیع چنانکه بود فریاد سیفی و رنخت از دست تنهائی و تقطیعش بود فریاد
 مفاعیلن و سیفی در مفاعیلن نعت از وس مفاعیلن و تنهائی مفاعیلن و او را او
 نوع است یکی و او عطف است و آن د او است که در میان دو کلمه باشد همچون لجان
 و آن در کلام فارسی بیشتر چنانست که ماقبل او عطف یعنی حرف پیش از و ضمیه
 سقوط می شود و او ملفوظ نمی شود چنان که دل و دل را در و صبر و طاقت کو

لا
 الف و او را و یا می مکتوب غیر ملفوظه اما الف وصل است
 یعنی که در میان مصراع واقع شود و حرکت او را بجز پیش از زود بند و الف ملفوظ نشود ازین جهت
 او را الف وصل میگویند که حرف پیش از زود بجز بعد از متصل میشود در لفظ چنانکه شعر روز
 سیفی سیه از کاکل شکین توشاره و در تقطیع این الف نوشته نشود بدین صورت روز
 سیفی فاعلان سیه کافعلاتن کل شکین فعلاتن شد فعلن و او را الف ملفوظ شود و متصل
 نشود و در تقطیع چنانکه بود فریاد سیفی و رنخت از دست تنهائی و تقطیعش بود فریاد
 مفاعیلن و سیفی در مفاعیلن نعت از وس مفاعیلن و تنهائی مفاعیلن و او را او
 نوع است یکی و او عطف است و آن د او است که در میان دو کلمه باشد همچون لجان
 و آن در کلام فارسی بیشتر چنانست که ماقبل او عطف یعنی حرف پیش از و ضمیه
 سقوط می شود و او ملفوظ نمی شود چنان که دل و دل را در و صبر و طاقت کو

در تقطیع نوشته نمیشود و بدین صورت اول و لدا فعلاتن رهبر طامعا علن قت کو فعلن
 و اگر دو ملفوظ شود ساقط و در تقطیع چنانکه کل مے باید و دیدار یار و تقطیع عش کل
 اول می فعلاتن باید و می فعلاتن و دیدار یار فعلات و دیگر از او بیان نمیمه است و ان اوست
 که دلالت میکند بر آنکه ما قبل از ضمه دارد مثل و تو و جو و همچو بیشتر است که این او ملفوظ میشود
 چنانکه مے همچو تو کو در دوسر ادیکس و در تقطیع نمیشود بدین صورت بچیت کو مضعلن
 در دوسر مضعلن دیگر می فعلن و اگر ملفوظ شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه مے
 دیگری در دوسر اکوشل و در تقطیع عش دیگری در فعلاتن دوسر اکو فعلاتن مثل تو فعلن
 دیگر و او اتمام ضمه است و ان در است که بعد از فار مفتوح است اما فتحه خا خالص نیست بلکه
 بومی از ضمه دارد و اتمام در لغت بویانیدن است و از نخبیت او را و اتمام ضمه میگن چنانکه
 خواب و خور خواجه من خوش بود و در تقطیع نوشته نمی شود بدین صورت خاب غری مضعلن
 حاجی من مضعلن خوش بود فعلن و اما اما می بیان حرکت است و آن ما است که
 باخر کلمه نمی چو نند و اما دلالت کند بر آنکه ما قبل با متحرک است و آن حرکت یا فتحه بود
 همچو خنده و گریه و نه و مانند آن و با کسره بود و همچو که وجه و سه و مانند آن پس اگر این
 در میان مصراع واقع شود و ملفوظ نشود ساقط شود و در تقطیع چنانکه مے گریه گریه
 فعلاتن خند کردی فعلاتن و چنانکه مے گمی گوید رفعا عیلمن تمپی گوید رفعا عیلمن و اگر
 ملفوظ شود بجز حرکت کسره بجای او یا نویسند و در تقطیع بدین صورت گریه من مضعلن
 مضعلن اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب برین ساکن باشد چنانکه مے غمخیز پیش و سب
 بسته و تقطیع عش غم پیشی فعلاتن و است لب فعلاتن بسته فعلن و نامی بسته در برابر فعل است
 و گاه باشد که این تا در میان مصراع و برابر حرف ساکنی از میران واقع شود و ساقط نشود
 و تقطیع چنانکه مے خنده چه کنی بگریه من و تقطیع عش خنده مفعول کنی بگریه فعلن می
 من مفعولن و اما با یا می ساکن است که پیش از الف متحرک واقع شود و ملفوظ نشود چنانکه

درین مصراع اگر
 بجای لفظ غمخیز
 از پیش فعل اول
 می ضم از ضم
 از لفظ غمخیز
 و چون مثل کعبه
 فاعله کسره است
 ظاهر از ضم
 گریه گریه

گرمی ای من
 خوار خنده مگر
 غمخیز ای از بر
 و در مفعول واقع
 شده است که
 ساکن و از حرفت
 واقع بران

سیفی از عشق او جدا نشین و در تقطیع نوشته نشود بدین صورت سیف از عشق
 فاعلاتن ق او جدا مفاعلن نشین فعلات و بعضی بصورت را از قبیل سقا ط ل ه ق صل
 میدارند و میگویند که حرکت الف بیانتقل میشود و الف ساقط میشود و این مصراع چنین
 تقطیع کرده میشود که سیف غیر عشق فاعلاتن و مقوی این سخن است آنکه در اکثر کتابها و قریب
 معتد علیه گفته اند که مثال یک مکتوب غیر ملفوظی و کی و جی است اگر بیا نویسند هیچ شان یک
 نیاورده اند اگر در نیت صوت یا افتادی بایستی که مثال دیگر آورده اندی که در کلام بسیار واقع
 و متعجب نشدندی بمثالی که در غایت کمی است و نیز آنکه اگر اسقاط یا را او استند چه تفاوت میکنند
 که بعد از یا الف وصل باشد حرف دیگر پس بایستی همچنانکه گفتی احمد رده است که در وزن فاعلاتن
 باشد گفتی جمع را بود که بر وزن فاعلاتن بودی و نیست بر وزن مفعولات است و اگر با ملفوظ شود ساقط
 نشود و تقطیع چنانکه است سیفی از دعا گو یان مجوز از او و تقطیع عشق نیست سیفی فاعلاتن
 از دعا گو فاعلاتن یا مجوز فاعلاتن زارا و فاعلن فصل در بیان نون ساکن بوضعی از حرف
 ساکن مکتوب که در تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند و یا همچنان ساکن متبهر باشد آنکه هر
 نون ساکن که بعد از حرف مد باشد و حرف مد و او ساکن با قبل مضموم و الف ساکن با قبل
 مفتوح دیار ساکن با قبل کسوست همچو لفظ چون و جان و چین اگر در میان مصراع واقع شود
 ساقط می شود و تقطیع چنانکه چون کتم و جان کتم و چین روم هر سه عبارت بر وزن فاعلن
 باشد و در تقطیع بصورت نوشته شود که چون کتم فاعلن جا کتم فاعلن جی روم فاعلن اگر در
 آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه است ای قد و جوی تو سر در وان
 تقطیع عشق ای قد و فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن وی روان فاعلاتن نون روان بر وزن
 ت و اگر اول حرف مد باشد و دوم نون نباشد همچو یار و نور و عید یا دوم نون باشد
 مد نباشد همچو امن دعون و عین و پارسیم کدام نباشد همچو شکر دان دو ساکن در
 میان مصراع واقع شوند ساکن و دوم متحرک شود چنانکه یار شود این جو و شکر گو همه بر وزن

بیان آن که در این
 صورت از قبیل
 سقا ط ل ه ق صل
 است این سخن
 بیانی در هر یک
 یا ساکن یا بر وزن
 الف وصل و این
 شود و ملفوظ شود

فصل در بیان آنکه
 در تقطیع
 فاعلاتن
 از دعا گو فاعلاتن
 یا مجوز فاعلاتن
 زارا و فاعلن فصل
 در بیان نون ساکن
 بوضعی از حرف
 ساکن مکتوب که
 در تقطیع ساقط
 شوند یا متحرک
 شوند و یا همچنان
 ساکن متبهر باشد
 آنکه هر نون ساکن
 که بعد از حرف
 مد باشد و حرف
 مد و او ساکن با
 قبل مضموم و الف
 ساکن با قبل
 مفتوح دیار ساکن
 با قبل کسوست
 همچو لفظ چون
 و جان و چین
 اگر در میان
 مصراع واقع
 شود ساقط می
 شود و تقطیع
 چنانکه چون
 کتم و جان کتم
 و چین روم هر
 سه عبارت بر
 وزن فاعلن
 باشد و در
 تقطیع بصورت
 نوشته شود که
 چون کتم
 فاعلن جا کتم
 فاعلن جی روم
 فاعلن اگر در
 آخر مصراع
 واقع شود در
 حساب حرف
 ساکن باشد
 چنانکه است
 ای قد و جوی
 تو سر در وان
 تقطیع عشق
 ای قد و
 فاعلاتن جوی
 تو سر فاعلاتن
 وی روان
 فاعلاتن نون
 روان بر وزن
 ت و اگر اول
 حرف مد باشد
 و دوم نون
 نباشد همچو
 یار و نور و
 عید یا دوم
 نون باشد مد
 نباشد همچو
 امن دعون و
 عین و پارسیم
 کدام نباشد
 همچو شکر دان
 دو ساکن در
 میان مصراع
 واقع شوند
 ساکن و دوم
 متحرک شود
 چنانکه یار
 شود این جو و
 شکر گو همه
 بر وزن

تاعلن

فاعلن باشد چرا که در اوزان شعر دو ساکن در میان مصراع ملفوظ و محسوب نباشد مگر الفنون
 که هر دو بجای یک ساکن اند بجهت خفت حرف مد با نون ساکن در لفظ و اگر در آخر مصراع
 واقع شوند در حساب و ساکن باشد چنانکه گوی یار و ملک امن و جای شکر همه بر وزن فاعلات
 باشد و اگر بعد از حرف مد حرف ساکن واقع شوند همچو کار دو گوشت و گشتاسب و مانند آن در میان اصراع
 باشد اگر آن در ساکن در برابر یک متحرک باشد ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط شود و
 تقطیع چنانکه **۵** کار و برکش گوشت برگشتاسب را به تقطیعش کار و برکش فاعلاتن گوش
 برکش فاعلاتن تاس را فاعلن و اگر آن دو ساکن در برابر دو متحرک باشند هر دو ساکن
 متحرک شوند چنانکه **۶** رزم شود کار چون بزم شود گوشت کو به تقطیعش رزم شود مفتعلن
 کار و چون مفتعلن بزم شود مفتعلن گوشت کو مفتعلن به اگر سه ساکن در آخر مصراع باشند
 ساکن آخرین ساقط شود و تقطیع چرا که در اوزان شعر بیع جاسه ساکن جمع نشوند چنانکه **۷**
 تاجو سیفی تجمعی شمع در اسرگریمست به تقطیعش تاجو سیفی فاعلاتن بت ای سم فاعلاتن غلر
 فاعلاتن گریمش فعلان فصل در بیان اجزای میزان بیت بدانکه میزان بیت مرکب است از ارکان
 و ارکان مرکب انداز هول و هول که ارکان از ان مرکب است پنجه اند در سه چهارم بیت و تند
 و فاعله و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که
 که اول و متحرک باشد و دوم او ساکن مجموع و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را گویند که هر دو متحرک
 باشد همچون از اول را خفیف و دوم را ثقیل از بهر آن گفتند که یک متحرک و یک ساکن در
 گفتن سبب است از دو متحرک و خفیف در لغت سبک است و ثقیل گران و تند نیز بر
 دو نوع است و تند مجموع دو تند مفروق و تند مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول و
 متحرک بود و حرف آخر او ساکن همچو علی او چون هر دو متحرک او بیهم چو بسته بود و تند مجموع
 گفته اند که جمع در لغت گرد آوردن است و تند مجموع را و تند مفروق نیز گویند و قرن و
 لغت پیوستن چیزی به چیزی بود و تند مفروق کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول آخر او متحرک

صله و کلمه تا فتح آن نیز آمده است ۱۲۱

بود و حرف میانه ساکن همچو راس چون هر دو متحرک او از هم جدا بود و در مقروق گفته اند که
 فرق در لغت جدا کردن است و فاصله نیز بر دو نوع است فاصله صغری و فاصله کبری او
 فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول و متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو جمل تنبونی
 در فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند که چهار اول و متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو کلمه تنبونی
 و چون صغری در لغت خورد تر است و کبری بزرگ تر پس کلمه چهار حرفی را صغری و کلمه پنج
 حرفی را کبری گفتن مناسب است و ابراهیم بن عبدالرحیم عروضی کلمه چهار حرفی را فاصله
 میگوید و بصادی نقطه و کلمه پنج حرفی را فاصله میگوید و بصادی بانقطه بجهت آنکه یک حرف است
 از فاصله و فصل در لغت افزون آمدن بود و این جناس میگوید که هر دو را فاصله گویند و بصادی
 بانقطه و اول بصغری و دوم را کبری قید کنند و همچنانکه فاصله بصادی بانقطه را قید میکنند
 بعضی فاصله را از اصول نه شمارند و فاصله صغری را مرکب از سبب تقصیل و سبب خفیف میدانند
 و فاصله کبری را مرکب از سبب تقصیل و سبب خفیف میدانند و فاصله کبری را مرکب از سبب تقصیل
 و در مجموع و مثال مجموع این شش اصل بوبرقی این ترکیب است که لم ار علی راس جمل سکنه و در
 فارسی هر یک از این دو ترکیب سه از سر کوی فاق می نگارند و جزخ اهل صفا کبسی نگری و بتقاییم
 مفروق بر و در مجموع فصل در بیان و چه سیمیه بیت و اجزای آن بدانکه بیت را از جهت بیت گویند
 که بیت در لغت خانه است و بیت شعر را بیت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از موسیقی پلاس بود
 و ابو العلامی رحمه الله که از اکابر شعرای عرب است گفته است الحسن بظفر فی البیتین
 رونق بیت من الشعر و بیت من الشعر یعنی روح و خوبی در دو بیت ظاهر میشود و یکی بیت
 شعر و یکی بیت شعر و بعضی گفته اند که وجه شابهت میان این دو بیت عزت و اعتبار است
 و همچنانکه خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است بیت شعر را نیز پیش مردم عزت اعتبار است
 نه در میان عرب شهرت است که رب بیت شعر خرم بیت نیز یعنی بسا بیت شعری که
 بهتر است از خانه زرد و بعضی گفته اند که وجه شابهت آنست که همچنانکه خانه بر وضع شکر و موی مخصوص

بندی در بیان
 آنکه جزو
 است
 سبب
 حرفی را نقطه
 و چهار حرف

در این شعر
 در این شعر
 در این شعر
 در این شعر

توضیح

و درکن که آن مفاعیلین مستفعلن است مرکب است از دو مجموع و دو سبب خفیف پس اگر وقت
 مجموع مقدم باشد بر بزد و سبب خفیف مفاعیلین شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف
 مقدم باشد بر بزد مجموع مستفعلن شود و چه شک نیست که چون عیلین بر مقام مقدم سازی
 و عیلین بر مفاعیلین بر وزن متفعلن باشد و یا عیلین بر مقام مقدم سازی عیلین متفعلن گوی بر وزن
 مفاعیلین باشد و در بحر مجتب و در بحر خفیف متفعلن بر امر که بر انداز و تدفع و ق و دو سبب
 خفیف بر وجهی که در تدفع و ق در میان دو سبب خفیف باشد و عیلین او را از لاد جدا پس
 باین صورت متفعلن تمام می شود که سبب خفیف است و تفع و تدفع و ق است این
 سبب خفیف و نیز این که تفع این متفعلن طاع فاعلان که در بحر مفاعیلین است تدفع و ق است
 اینجا که مجزور در اثر شنبه را از یکدیگر جدا کرده شود و ظاهر خواهد شد که شمار الله تعالی و هر یک ازین
 دو درکن مرکب است از چهار بحر و سه ساکن و درکن دیگر که آن مفاعیلین بر مقام مقدم است مرکب است از دو تد
 مجموع و فاصله صغری پس اگر دو مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری مفاعیلین شود و اگر عکس بود
 یعنی فاصله صغری مقدم باشد بر دو مجموع متفعلن شود و چه شک نیست که چون عیلین بر مقام مقدم
 مقدم سازی عیلین مفاعیلین بر وزن متفعلن باشد و یا عیلین بر مقام مقدم سازی عیلین مفاعیلین
 بر وزن مفاعیلین باشد هر یک ازین دو درکن مرکب است از پنج بحر و دو ساکن و درکن دیگر که آن طاع فاعلان
 و مفعول است که است از دو تدفع و ق و دو سبب خفیف پس اگر تدفع و ق مقدم باشد بر هر دو سبب
 خفیف طاع فاعلان شود و اگر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر تدفع و ق مفعول است
 شود و چه شک نیست که چون طاع فاعلان مقدم سازی طاع فاعلان گوی بر وزن مفعولات باشد و یا طاع
 مفعول مقدم سازی مفعول گوی بر وزن مفاعیلین باشد و این طاع فاعلان است که در بحر مفاعیلین میباشد و عیلین را
 بر انداز و یا تمام شود که فاعلان و تدفع و ق است عیلین دو سبب خفیف نو فاعلان را در بحر مفاعیلین
 بر انداز و مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که دو مجموع در میان دو سبب خفیف باشد و بر این تقدیر فاعلان
 موافق مفاعیلین است و متفعلن شود و در هر یک ازین دو درکن مرکب است از چهار بحر و سه ساکن این کلام

ل
 بحر مفاعیلین
 و فاعلان
 یا مفعولات
 بحر مفاعیلین
 بحر مفاعیلین
 بحر مفاعیلین

۱۸۷

باشد میان نام این دور کن اگر چه آنچه آن شیخ باشد که عکس این کرده اند می دانست
ابتدا گفتندی و اول مصراع دوم را بعد از عروض گفتن رکن آخر مصراع اول بحجت است
که عروض در لغت ستون خمیه است و همچنین آنکه بنامی خمیه و ثبات آن بر ستون است بنا بر اینست
برین رکن است که تا این رکن قرار نیاورد مصراع با تمام نشود معلوم نمیشود که بدین رکن
بحجت و هر چه وزن است و ضرب گفتن مصراع دوم بحجت است که ضرب لغت یعنی نوع و مثل است
و ضرب مثل و مانند عروض است در یک هر دو آخر مصراع اند و نیز از این آیات مثل یکی بگیر اند
بحجت رعایت تاقیه در همه چشمه در لغت آگین بالش است پس از این میان را بشو گفتن
مناسب باشد فصل در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم میباشد غیر سالم میباشد
رکن سالم است که همچنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد یعنی زیاد و نقصان
رکن غیر سالم است که در تغییر می واقع شود و یا زیادت کردن چیزی بر وی یا کم کردن چیزی از وی
زیادت چنانکه در میان لام و فون مفاعیلین مثلاً الف یاءت سازی مفاعیلان گوئی اما
نقصان چنانکه فون و حرکت لام مفاعیلین را بین اری مفاعیل گوئی در رکن غیر سالم هر چند
گویند و تغییر یک در رکن واقع شود آنرا از حافت گویند که نیز از وزن جمع زحمت است ففتح زایه
ماوزحمت در لغت از اصل در نهادن است چنانکه سهم زحمت گویند تغییر را که از نشانه یک که فون
نیست که چون رکنی تغییر یابد از اصل خود در افتد و عادت عروضیان چنین است که تغییر از حافت
بلفظ جمع نه حرف بلفظ مفرد فصل در بیان مجوز بدانکه مجوز لغت در پاست در اصطلاح عروض
هر طائفه و پاره از کلام موزون را که شتم است هر چند انواع شعر آنرا بخوانند بحجت که بخوبی آنکه
در پاست است بر انواع چیزها از در و در جان و نبات و حیوان هر بحر از بحر عروض شتم است
هر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم شود و بعضی گفته اند که وجه شابهت است که همچنانکه کسی
در یافتن او میران و سرگردان میشود و کسیکه در بحر شعر افتاد بحجت تغییراتی که در ارکان و ضربات
میخیزد و در ردی فند که این چه تغییر است و این چه وزن بحر هیچ شتم سالم این بحر از ان

لغته بضم از ای با نقطه مخای یا نقطه از ای

چ

که سه آید و تقطیعش دل با و مفعول بچو شانه مفاعیلن جنان مفعول کمی آید مفاعیلن باج
مفعول بهوش آمد مفاعیلن در مان مفعول کمی آید مفاعیلن خرب در اصطلاح اندختن مهم
و فون مفاعیلن است تا مفاعیلن بمباند مفعول بضم لام بجای آن نماند چرا که عادت عروضیان
چنین است که چون از رکنی چیزی می آید از ندر و آنچه مانده لفظ مستعمل نباشد لفظ مستعمل که
بر وزن اوست بجای او نماند بجهت حسن عبارت و مراد از وزن پیش عروضیان آنست
که حرف متحرک در برابر متحرک باشد و حرف ساکن در برابر حرف ساکن چنانکه گذشت
در بیان تقطیع که لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن است و آن رکن را که خرب رو واقع است
اخر بگویند بجهت آنکه خرب در لغت ویران کردن است و چون اول آخر چیزی نماند ویرانست
تمام با و را و یا بدو اینجا چهار رکن آخر است و چهار رکن سالم شرح ششم اخر مفعول مقصود
مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و بارشانش مؤلف گوید تا چند مراد در غم او
پند توان گفت و چیزی را که بجای نرسد چند توان گفت و تقطیعش تا چند مفعول مراد راغ
مفاعیلن م اوین مفاعیلن توان گفت مفاعیلن چیز یک مفعول بجای تین مفاعیلن رسد چند مفاعیلن
تو گفت مفاعیلن گفت در اصطلاح اندختن حرف هفتم ساکن بود و چون فون مفاعیلن
بفند مفاعیلن بمباند بضم لام و آن رکن را که گفت رو واقع است مکفوف گویند بجهت آنکه گفت
در لغت در نور دیدن و من پیرا من است و افتادن حرف آخر کلمه سباعی را به پچیدن
کنار دامن تشبیه کرده اند چرا که همچنانکه پیرا من بسبب پچیدن کنار دامن و درخت آن اند
کو تا ه میشود کلمه سباعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه میشود و قصر در اصطلاح اندختن
حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن بسبب چون از رکن مفاعیلن
ست فون را بینه از می و لام را ساکن سازی مفاعیلن شود و آن رکن را که قصر در واقع
است مقصود گویند بجهت آنکه قصر در لغت کوتاه کردن است و چون از آخر کلمه حرفی حرفی
بفند کلمه کوتاه شود و اینجا صد رو است اخر ب است و حشو یا مکفوف در وزن ضرب

نقح فای
انفکول
رای ای
و بسبب اینکه
در این
اخر ب است
مقصود
نقح
و در تندی
فان است
نقح
نقح فای
نقح فای
رای ای
در است

باقی بهین قیاس میدان و این وزن رهدس ازان جهت گویند که شش رکن دارد
 هج مسدس مقصود مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و بارشانش مولف گوید
 یکجه از درومندان تو یایم و بیات او درومندیهما نمائیم و تقطیع کی از در مفاعیلن برسد
 مفاعیلن تو یایم مفاعیلن باقی بهین قیاس میدان اینجا عرض و فرب مقصودست باقی
 ارکان سالم هج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن و دوبار شانش مولف
 گوید و نا در عشق رنج ما کشیدی و کرم کردی و زحمتها کشیدی و تقطیع و لا در عشق
 مفاعیلن فربخی ما مفاعیلن کشیدی فعولن باقی بهین قیاس میدان اینجا عرض و فرب
 محذوف است باقی ارکان سالم هج مسدس مکفوف مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 و دوبار شانش بنا خیز و بیاران می خوشبوی که هم رنگ بود با گل و در کوچه تقطیع بنا خیز
 مفاعیلن بیارام مفاعیلن نجسبوی مفاعیلن باقی بهین قیاس میدان اینجا عرض و فرب مقصود
 است و باقی ارکان مکفوف هج مسدس مکفوف محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن و بار
 شانش و لا از رجا کاری نگاری و جز از اردم کاری بگذر و تقطیع و لا از رفاعیلن جفا کار
 مفاعیلن نگارے فعولن و باقی بهین قیاس میدان اینجا عرض و فرب محذوف است و از جماع این
 و وزن بیت ناموزون نشود زیرا که رکن آخر یکی مفاعیلن و رکن آخر دیگر فعولن است هج
 مسدس از فرب مقبوض مفعول مفاعیلن مفاعیلن و دوبار شانش ای از فربه تو خنده در جانتان
 اے درد تو کیمیای در ماتان و تقطیع عشق اے ازم مفعول است مفاعیلن ندر جان ما مفاعیلن باقی
 بهین قیاس میدان اینجا صدر و ابتدا خرب است و شش مقبوض عروض فرب سالم هج مسدس
 از فرب مقبوض مقصود مفعول مفاعیلن مفاعیلن و دوبار شانش مولف گوید گفتی
 لب من چو آلبین است و خود کو مژه در کجاست نیست و تقطیع شش گفته ان مفعول بن جان
 مفاعیلن گیسبت مفاعیلن خود کو مفعول در کجا مفاعیلن یا نیست مفاعیلن اینجا صدر و ابتدا
 از فرب شش مقبوض عروض فرب مقصودست هج مسدس از فرب مقبوض محذوف

مثالش شکل دل برود که تو داری نباشد و لبر می را به خواب بند میهای شمت کم بود
 جادوگری را قطع شکل دل بر فاعلاتن و نکتود ا فاعلاتن ری نباشد فاعلاتن لبر می را
 فاعلاتن باقی بهین قیاس میدان رطل شمس مسلخ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان
 دو بار مثالش تا یکی گیم بزاری مجو ابرو بهاران نازنده و چه سرت زرف او گلزاران قطع
 تا یکی گرافاعلاتن مجو بزاری فاعلاتن مجو ابرو فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان مسلخ همچنانکه
 دانستی زیادت کردن الف است بر سبب خفیف آخر رکن چون در تن که در فاعلاتن است الف
 زیاده سازند فاعلاتن شود فاعلیان بدو یا بجای آن نمهند محبت آنکه نامی نیست در میان
 کلمه واقع نشود در غیر تشنید و اینجا عرض ضرب مسلخ است و باقی ارکان سالم از جماع این دو وزن
 بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی
 فاعلاتن باشد و رکن آخر دیگری فاعلیان از جماع این دو وزن بیت ناموزون نشود
 همچنین است حال فعلاتن با فعلیان رطل شمس مجنون فعلاتن است بار مثالش
 شکر را شد اگر چه سپه مور مرتب به کسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب به قطع شکر را
 فعلاتن شد گر چه فعلاتن سپه مور فعلاتن مرتب فعلاتن باقی قطع را بهین نوع و آن است
 همچنین که دانستی انداختن حرف دوم ساکن است پس چون الف فاعلاتن بقیت فعلاتن بخاند
 و اینجا همه ارکان مجنون اند و اگر صدر و ابتدا سالم باشد وزن و چنین بود که فاعلاتن فعلاتن
 فعلاتن فعلاتن و از جماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد
 میان دو وزن مگر باین که رکن اول یکی فاعلاتن شد و رکن اول دیگری فعلاتن از جماع
 آن دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی رمل مجنون را بر شانزده رکن نیا کرده اند چنانچه
 خواج عسکرت اللہ بخاری رحمه اللہ فرماید رنگ خسار در گوش خط و خد و قد و عارین
 و خال لببت ای سر و پری روی سمن بر به شفق و کو کت شام و سیم و طوی و گلزار است
 و هلال طرب چشمه کوشه قطع رنگ خسار فاعلاتن روزی گو فعلاتن نخطو خد فعلاتن قد و عا

است و چون الف و فون از دو طرف فاعلاتن بقیته آن مذمومت که پیش ازین بود بماند
 آنچه تا کنون سب را بعد از تکمیل کردن آن رفتار که دارو نمی ماند و اینجا چهار رکن مشکوک است
 و چهار رکن سالم رمل ششم مشکوک مسبیح فعلات فاعلاتن فعلیات فاعلیان دو با
 بشا لش **ب** منم و خیال بازی شب در روز با جوانان **ب** ز خط خوش تو با خودم خیال
 خوانان **ب** تقطیع **ب** منم و فعلات یال بازی فاعلاتن شب روز فعلات با جوانان فاعلیان
 باقی تقطیع برین قیاس از اینجا عرض ضرب مسبیح است رمل ششم مجنون مسبیح فاعلاتن
 فعلاتن فعلاتن فعلیات فاعلیان دو بار بشا لش **ب** روز کاریست که در خاطر من خوب
 فلان است **ب** روز کارم چو سر زان پریشانش زلفت **ب** تقطیع عشر روز کاری فاعلاتن
 سگت رخا فاختن طرم **ب** فاعلاتن فعلیات فاعلیان باقی تقطیع برین قیاس اینجا صد
 ابتدا سالم است و شود **ب** مجنون **ب** عرض ضرب مجنون مسبیح و اگر صدر و ابتدا نیز مجنون
 وزن او چنین بود که فعلاتن فعلاتن فعلیات فاعلیان رمل ششم مجنون مقصود
 فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار بشا لش مولف گوید **ب** چاره بجز تو سازم بود
 دگران **ب** آه تا چند کشم بی تو محالی دگران **ب** تقطیع چاره بیج فاعلاتن سازم فاعلاتن
 بوصالی فعلاتن دگران فعلات باقی تقطیع برین قیاس چون فاعلات مقصود را خبر کنند
 فعلات بماند رمل ششم مجنون مخدوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن کسبر عین
 دو بار بشا لش مولف گوید **ب** که چه مقصود بلا می آن نیست مرا **ب** هیچ غم نیست که مقصود
 مرا **ب** تقطیع که مقصود فاعلاتن و بلا می فعلاتن رمل ششم فعلاتن تمر فعلاتن **ب** باقی تقطیع برین
 چون فاعلاتن مخدوف را خبر کنند فعلاتن **ب** در رمل ششم مجنون مقصود فاعلاتن فعلاتن
 فعلاتن فعلاتن کسبر عین دو بار بشا لش مولف گوید **ب** ساخت برگ طرب عیش میا زگش
 تا کشد باد و تی ساغ صنها زگش **ب** تقطیع **ب** ش شاخ برگی فاعلاتن طرب عی فعلاتن **ب** میا فعلاتن
 زگش فعلاتن **ب** باقی تقطیع برین قیاس قطع در فاعلاتن **ب** سلطان است که لبخند خوار است **ب** میزند

از دو مجموع او که علامت نزن ساکن اورا که الف است هم بیندازند حرف پیش از الف را
 که لام است ساکن بیاید پس فاعل شود فعلن سجا آن نسبت بحیث آنکه هر کس آن خردن ساکن شود فعل
 هر دو را با لفظ یا تونین بنام آن گذشت در حدیث فاعلاتن آن رکن را که قطع در واقع است
 مقطوع گویند و قطع در لغت بریدن است و چون این حالت در وند است و انداختن سجا از وند که
 بیست بریدن میباشد این حالت را قطع گفتن مناسب بود در این مضمون مجنون مقطوع مسبیغ
 فاعلاتن فعلاتن فعلان و دو بارشالش مولف گوید بیست پیش ازین که بیست بخ گن
 میدیدیم چون گل است که دیدیم از و دیدیم قطع بیشتر می که فاعلاتن بیست فعلاتن بخ
 مضمون فعلاتن دیدیم فعلان باقی قطع برین قیاس چون فعلن مقطوع را بیست کند فعلان شود
 از جمیع این چهار وزن با یکدیگر بیست ناموزون شود و همچنین هر جا که تفاوت باشد میان چند وزن
 مگر آن دو که یکی را رکن آخره فعلات باشد و دیگری فعلن و دیگری فعلان
 از اجتماع این اوزان بیست ناموزون نشود در مل مسدس سالم فاعلاتن شش بارشالش
 ای شکارین روی و لبرزان ماتی پنج مکن تپان جواندر جان ماتی قطع ای شکار
 فاعلاتن روی و لبر فاعلاتن زان ماتی فاعلاتن باقی قطع برین قیاس مل مسدس
 مقصود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و دو بارشالش مولف گوید معا باسم سرب
 را لب او دیدیم فی در شراب و از مثلت می نماید اجتناب قطعیش تا بی او فاعلاتن
 دیدیم فی فاعلاتن در شراب فاعلاتن باقی قطع برین قیاس انجاء و ضم ضرب
 مقصود است و باقی ارکان سالم رمل مسدس مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 در بارشالش مولف گوید گفت زاهد از بیستم و ده خبر که گفتش ز نماز نام و ده بر قطع گفت
 این از بیستم فاعلاتن و ده خبر فاعلاتن باقی قطع برین قیاس انجاء و ضم ضرب
 مل مسدس مجنون مقصود فاعلاتن فعلاتن فعلاتن و دو بارشالش شکرین
 نیست که هر چه شکره مکان نمک است قطعیش شکره ل فاعلاتن است فی فعلاتن

تقطع ای فاعلاتن و درین
 فاعلاتن قطع فاعلاتن
 در وند است و انداختن سجا از وند که
 بیست بریدن میباشد این حالت را قطع
 گفتن مناسب بود در این مضمون مجنون
 مقطوع مسبیغ فاعلاتن فعلاتن فعلان
 و دو بارشالش مولف گوید بیست پیش
 ازین که بیست بخ گن میدیدیم چون
 گل است که دیدیم از و دیدیم قطع
 بیشتر می که فاعلاتن بیست فعلاتن
 بخ مضمون فعلاتن دیدیم فعلان باقی
 قطع برین قیاس چون فعلن مقطوع
 را بیست کند فعلان شود از جمیع این
 چهار وزن با یکدیگر بیست ناموزون
 شود و همچنین هر جا که تفاوت باشد
 میان چند وزن مگر آن دو که یکی را
 رکن آخره فعلات باشد و دیگری
 فعلن و دیگری فعلان از اجتماع این
 اوزان بیست ناموزون نشود در مل
 مسدس سالم فاعلاتن شش بارشالش
 ای شکارین روی و لبرزان ماتی پنج
 مکن تپان جواندر جان ماتی قطع ای
 شکار فاعلاتن روی و لبر فاعلاتن
 زان ماتی فاعلاتن باقی قطع برین
 قیاس مل مسدس مقصود فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن و دو بارشالش
 مولف گوید معا باسم سرب را لب او
 دیدیم فی در شراب و از مثلت می
 نماید اجتناب قطعیش تا بی او
 فاعلاتن دیدیم فی فاعلاتن در شراب
 فاعلاتن باقی قطع برین قیاس
 انجاء و ضم ضرب مقصود است و باقی
 ارکان سالم رمل مسدس مخدوف
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن در بارشالش
 مولف گوید گفت زاهد از بیستم و
 ده خبر که گفتش ز نماز نام و ده
 بر قطع گفت این از بیستم
 فاعلاتن و ده خبر فاعلاتن باقی
 قطع برین قیاس انجاء و ضم ضرب
 مل مسدس مجنون مقصود فاعلاتن
 فعلاتن فعلاتن و دو بارشالش
 شکرین نیست که هر چه شکره مکان
 نمک است قطعیش شکره ل فاعلاتن
 است فی فعلاتن

بج

نکست فعلات باقی تقطیع برین قیاسل چا صدر و ابتدا سالم ست و حشو مجنون و عروض ضرب
 مجنون مقصود بر مل مسدس مجنون مخدوفت فاعلاتن فعلاتن فعلن یکله عین و بار
 شالشی که سخن زان لب چون نوش شود بیسته را خنده فراموش شود و تقطیعش که
 سخن را فاعلاتن لب چون نو فعلاتن شش شود فعلن باقی تقطیع برین قیاسل نجاع و
 و ضرب مجنون مخدوفت ست بر مل مسدس مجنون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلان به یکله
 عین دو بار شالشی که مردی تر گسل و میداند و جا دوی غمزه او و نحو اندر تقطیعش و
 فاعلاتن گسل و می فعلاتن و اند فعلن باقی تقطیع برین قیاسل نجاع و وض فرب مقطوع مل
 مسدس مجنون مقطوع مسدس فاعلاتن فعلاتن فعلان دو بار شالشی که ای که رو
 تو حیات جانست و دیده جارت شاد و جامی است به تقطیع ای که روی فاعلاتن تجمانی
 فعلاتن جانست فعلان و نجاع و وض فرب مقطوع مسدس فصل در بیان فاک مجنون
 چون هر کس از مفاعیلن و مستفعلن فاعلاتن مرکب است از و تد مجموع و دو بیت خفیف بس حر و
 و حرکات و سکنات اصل برین سه بحر که نبح و رجز و رمل است برابر باشد چنانکه یک مطلع هر بحر
 بست و هشت حر و باشد شانزده بحر و دوازده ساکن پس گراین بست و هشت حر را
 بر خط دانه نویسی و از و تد مجموع آغاز کنی و بر سبب خفیف دو م تمام سازی گوئی
 که مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن به بحر نبح باشد و اگر مفاک زاری و از عیلن
 آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی عیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفا بر وزن
 چهار بار مستفعلن شود که اصل بحر جز است و اگر مفاعی را گذاری و از لن آغاز کنی
 و بر مفاعی تمام سازی و گوئی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن
 چهار بار فاعلاتن شود که اصل بحر رمل است و آنکه میگویند که این سه بحر از یک آره برین
 سه آیه با نغمی است که بیان کرده شد و این بیرون آمدن را فلک و تفلیک
 بحر گویند و تفلیک در لغت از هم کشادن است و صورت و اثره نیست

۱۲
 از تقطیع فاعلاتن

له خروج فاعلان و مفعولان علی نقطه درای علی نقطه ۱۲ اسطرز حضرت الله

بجای آن نبندد قیاس آن بود که فعل سبکون عین بجای او نهادند ای اما چون فعل سبکون بود
 و حرف اول میزان را که فاعلین است گرفتند و الف در میان گذاشتند و سجا کلمات نهادند
 تا رعایت خفت و حرف میزان کرده باشند بقدر امکان و آن رکن را که جودع در و وصل است
 مجدوع گویند و مولانا شمس الدین محمد قیس از می رحمة الله که مقت است درین سخن گفته است
 که این هم این زحاف را لائق نیست و انجماء و فرج مجدوع است و باقی ارکان مطوی
 فلسفح شمن مطومی منجور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع و بارشالش بدیت چون غم مجران
 ندرت نهایت بی عاقبت اندو عشق کرد و سرت به تقطیعش جو غم هیچ مفتعلن ان او فاعلات
 و اش نما مفتعلن یث فع باقی او برین قیاس فهم کنی تجرد در اصطلاح انداختن هر دو بیت تا می
 مفعولات بود و لا بدانند فع بجای آن ننهند که و حرف اول میزان است و بعضی سجا سبب غمی
 که از رکنه باقی ماند فعل یضم فانبند چرا که و حرف میزان است و فعل رکلام عرب یعنی نماند آید
 و فع مستعمل نیست و آن رکن را که نخورد و واقع است نخور گویند و تجرد لغت گو برید است آ گوید
 ازین رکن وقتی پیش نماند است بحیث بسیاری انداختن حرف از و انجماء و فرج فخر تجرد است
 و از جماع این دو وزن بدیت ناموزون نشود فلسفح مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن و بار
 شالش بدیت شاهمان با و تا زمانه بود که زکرمش خلقی ثا و مانه بود و تقطیعش شاهمان مفتعلن
 با و تا فاعلات مانور مفتعلن باقی او برین قیاس فهم کنی انجماء ارکان مطوی اند فلسفح مسدس
 مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات مفعول و بارشالش بدیت بسکه بدیت اسیر شد جانم بی
 که بگذاری گر بخت نوانم به تقطیعش پس که بمو مفتعلن یث اسیر فاعلات شد جانم مفعول
 باقی او ازین قیاس فهم کنی قطع در غیر فاعلاتن با اصطلاح آنست که از و تد مجبور حرف
 ساکن بیندازند و حرف پیش از و را ساکن سازند پس چون مستفعلن را قطع کنند مستفعلن
 رکن که لفظ با تنوین است بجای آن نبندد و چون مفعول را از مستفعلن که بریدند
 بند بحر مضارع شمن اخرب مفعول فاعلاتن چهار بار شالش مولف گوید

۱۱

بیت سیفی گذرازان شد و شمر آن پریر و پماروزهای دوران آید بجانیا و پ تقطیع سیفی
مفعول از شد فاعلاتن در شمر مفعول پریر و فاعلاتن میدان طریق تقطیع برین قیاس
اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیلن را خرب کنن مفعول شود
بضم لام چنانکه گذشت در بحر سرج و اینجا چهار رکن را خرب سب چهار رکن سالم و این بحر از جهت مضارع
گویند که مضارع در لغت مشابهت است و این بحر مشابه بحر سرج است و آنکه جزو دوم این بحر و بحر
مشتمل است بر وزن مفعول فاعلاتن است باو شتمل است بر فاع و جزو دوم
سرج مفعول است بضم تا و او شتمل است بر لات و خلیل بن احمد که وضع این فن است گفته است
که این بحر باو سه شباهت بحر سرج مضارع خواندم و وجه مشابهت آنست که در ارکان هر دو
بحر او تا و مقدم اند به اسباب مضارع شتمن را خرب سیفی مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان و با
شائش مولف گوید بعینت اگر اعتقاد آن متا ماکم و زیادت است یا تم مهر و لیش مقصود و مقام
تقطیع که مفعول فاعلاتن فاعلاتن با ماکن مفعول موزیاد است فاعلیان طریق تقطیع
یا قی برین قیاس چون فاعلاتن سیفی کنند فاعلیان شود چنانکه گذشت در بحر مل مضارع
شتمن را خرب مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن دو بار شائش بیت ل پرخ تو
صورت جانزائی شناسد زبان بی لقی گوهر کازرائی شناسد تقطیعش ل مفعول خت
فاعلاتن تجاران مفاعیلن شناسد فاعلاتن طریق تقطیع باقی برین قیاس چون فاعلاتن
و مفاعیلن را کف کنند فاعلاتن و مفاعیلن شود بضم آخر هر دو و چنانکه دوستی که کف اند ختمن
سفره ساکن است و اینجا صدر و ابتدا را خربت و شونا کفوف و عروض ضربت سالم بحر مضارع
شتمن را خرب مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن و دو بار شائش مولف گوید
بعینت بازم هوامی آن لب میگون گرفته است و معلوم میشود که امر اخون گرفته است و تقطیعش
باز مفعول امی ال فاعلاتن میگویند مفاعیل رفته است فاعلاتن طریق تقطیع باقی برین قیاس
چون فاعلاتن رفته کنند فاعلاتن شود چنانکه گذشت در بحر مل بحر مضارع شتمن را خرب مفعول فاعلاتن

عروض سیفی
مفعول از شد فاعلاتن
در شمر مفعول پریر
و فاعلاتن میدان
طریق تقطیع برین
قیاس اصل این بحر
مفاعیلن فاعلاتن
است چهار بار اما
چون مفاعیلن را
خرب کنن مفعول
شود بضم لام
چنانکه گذشت
در بحر سرج و
اینجا چهار رکن
را خرب سب چهار
رکن سالم و این
بحر از جهت
مضارع گویند
که مضارع در
لغت مشابهت
است و این بحر
مشابه بحر
سرج است و آنکه
جزو دوم این
بحر و بحر
مشتمل است بر
وزن مفعول
فاعلاتن است
باو شتمل است
بر فاع و جزو
دوم سرج
مفعول است
بضم تا و او
شتمل است بر
لات و خلیل
بن احمد که
وضع این فن
است گفته است
که این بحر
باو سه
شباهت بحر
سرج مضارع
خواندم و وجه
مشابهت آنست
که در ارکان
هر دو بحر
او تا و
مقدم اند
به اسباب
مضارع
شتمن را
خرب سیفی
مفعول
فاعلاتن
مفعول
فاعلیان و
با شائش
مولف گوید
بعینت اگر
اعتقاد آن
متا ماکم و
زیادت است
یا تم مهر
و لیش
مقصود و
مقام
تقطیع که
مفعول
فاعلاتن
فاعلاتن
با ماکن
مفعول
موزیاد است
فاعلیان
طریق
تقطیع
یا قی برین
قیاس چون
فاعلاتن
سیفی
کنند
فاعلیان
شود
چنانکه
گذشت
در بحر
مل
مضارع
شتمن را
خرب
مفعول
فاعلاتن
مفاعیل
فاعلاتن
دو بار
شائش
بیت ل پرخ
تو صورت
جانزائی
شناسد
زبان بی
لقی گوهر
کازرائی
شناسد
تقطیعش
ل مفعول
خت فاعلاتن
تجاران
مفاعیلن
شناسد
فاعلاتن
طریق
تقطیع
باقی برین
قیاس چون
فاعلاتن
و مفاعیلن
را کف
کنند
فاعلاتن
و مفاعیلن
شود
بضم
آخر هر
دو و
چنانکه
دوستی
که کف
اند ختمن
سفره
ساکن
است و
اینجا
صدر و
ابتدا
را خربت
و شونا
کفوف و
عروض
ضربت
سالم
بحر
مضارع
شتمن را
خرب
مفعول
فاعلاتن
مفاعیل
فاعلاتن
مفاعیل
فاعلاتن
و دو بار
شائش
مولف
گوید
بعینت
بازم
هوامی
آن لب
میگون
گرفته
است و
معلوم
میشود
که امر
اخوان
گرفته
است و
تقطیعش
باز مفعول
امی ال
فاعلاتن
میگویند
مفاعیل
رفته
است
فاعلاتن
طریق
تقطیع
باقی
برین
قیاس
چون
فاعلاتن
رفته
کنند
فاعلاتن
شود
چنانکه
گذشت
در بحر
مل بحر
مضارع
شتمن
را خرب
مفعول
فاعلاتن

فاعلاتن تجاران
مفاعیلن شناسد
فاعلاتن طریق
تقطیع باقی
برین قیاس
چون فاعلاتن
و مفاعیلن
را کف کنند
فاعلاتن و
مفاعیلن
شود بضم
آخر هر دو
و چنانکه
دوستی که
کف اند
ختمن سفره
ساکن است
و اینجا
صدر و
ابتدا را
خربت و
شونا
کفوف و
عروض
ضربت
سالم
بحر
مضارع
شتمن را
خرب
مفعول
فاعلاتن
مفاعیل
فاعلاتن
مفاعیل
فاعلاتن
و دو بار
شائش
مولف
گوید
بعینت
بازم
هوامی
آن لب
میگون
گرفته
است و
معلوم
میشود
که امر
اخوان
گرفته
است و
تقطیعش
باز مفعول
امی ال
فاعلاتن
میگویند
مفاعیل
رفته
است
فاعلاتن
طریق
تقطیع
باقی
برین
قیاس
چون
فاعلاتن
رفته
کنند
فاعلاتن
شود
چنانکه
گذشت
در بحر
مل بحر
مضارع
شتمن
را خرب
مفعول
فاعلاتن

مفعول فاعلات مفاعیل فاع کن دو بارش اولش موصوفه گوید یعنی باسم حسین بیعت سیفی
 پر میوشی که تو دیوانه از ده خواهی سخن تو شود جز و عالم گوید تقطیعش بیعت سیفی و
 فاعلات تدیوان مفاعیل از و فاعلن طریق تقطیع باقی برین قیاس این از فاعلان
 راتن خدمت کنند فاعلا شود فاعلن سجا او نند چنانکه گذشت در بحر مل مضارع کن
 مکفوف مقصود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات و دو بارش اولش اگر ان مکفوف
 مشک بما چون نداد بومی در ان چه هست ماه چه در کشید و می تقطیعش اگر مفاعیل
 مشک فاعلات بما چون مفاعیل اد بومی فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس اینجا عرض
 و ضرب مقصود است و باقی ارکان مکفوف و اگر عرض ضرب مخدوف باشد وزن او چنین بود
 مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن مضارع مسدس از ضرب مکفوف مفعول فاعلات
 مفاعیلن دو بارش اولش بیعت امی نازنین که ماه منی اشب در جمعی بکن جوشه منی اشب
 تقطیعش ای ناز مفعول نیکاه فاعلات منی اشب مفاعیلن بیعت مفعول کن جوشه
 فاعلات منی اشب مفاعیلن اینجا عرض و ضرب مسدس است و اگر عرض ضرب مخدوف باشد
 وزن او چنین بود که مفعول فاعلات فعلین چون چرا که مفاعیلن را خدمت کنند فعلین
 شود چنانکه گذشت در بحر معجز مقصوب سمن مطوی فاعلات مستعلن چهار بارش اولش
 بیعت بالبت چه می طلبم با ده نرد جان چه بود به بازفت چه منم گرم بنده پیش خان چه بود
 تقطیعش بالبتج فاعلات می طلبم مستعلن با ده نرد فاعلات جا چه بود مستعلن برین قیاس
 باقی را ضم کنی اصل این بحر مفعولات مستعلن است چهار بار اما چون مفعولات را نمی کنند فاعلات
 شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون مستعلن را نمی کنند مستعلن شود چنانکه گذشت بکار او
 سزا ارکان مطوی اند و این بحر از ان جهت مقصوب گویند که مقصوب را لغت
 چیزی است از چیزی و این بحر از بحر منسرح بریده اند و گرفته چرا که الفاظ و ارکان
 در دو بحر یکی است و تفاوت همین در ترتیب است و این چنانکه در آیهی اصل منسرح مستعلن مفعولات

سیفی بیعت سیفی گویند
 دیوانه از ده خواهی سخن تو شود
 جز و عالم گوید تقطیعش بیعت سیفی و
 فاعلات تدیوان مفاعیل از و فاعلن طریق تقطیع باقی برین قیاس این از فاعلان
 راتن خدمت کنند فاعلا شود فاعلن سجا او نند چنانکه گذشت در بحر مل مضارع کن
 مکفوف مقصود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات و دو بارش اولش اگر ان مکفوف
 مشک بما چون نداد بومی در ان چه هست ماه چه در کشید و می تقطیعش اگر مفاعیل
 مشک فاعلات بما چون مفاعیل اد بومی فاعلات طریق تقطیع باقی برین قیاس اینجا عرض
 و ضرب مقصود است و باقی ارکان مکفوف و اگر عرض ضرب مخدوف باشد وزن او چنین بود
 مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن مضارع مسدس از ضرب مکفوف مفعول فاعلات
 مفاعیلن دو بارش اولش بیعت امی نازنین که ماه منی اشب در جمعی بکن جوشه منی اشب
 تقطیعش ای ناز مفعول نیکاه فاعلات منی اشب مفاعیلن بیعت مفعول کن جوشه
 فاعلات منی اشب مفاعیلن اینجا عرض و ضرب مسدس است و اگر عرض ضرب مخدوف باشد
 وزن او چنین بود که مفعول فاعلات فعلین چون چرا که مفاعیلن را خدمت کنند فعلین
 شود چنانکه گذشت در بحر معجز مقصوب سمن مطوی فاعلات مستعلن چهار بارش اولش
 بیعت بالبت چه می طلبم با ده نرد جان چه بود به بازفت چه منم گرم بنده پیش خان چه بود
 تقطیعش بالبتج فاعلات می طلبم مستعلن با ده نرد فاعلات جا چه بود مستعلن برین قیاس
 باقی را ضم کنی اصل این بحر مفعولات مستعلن است چهار بار اما چون مفعولات را نمی کنند فاعلات
 شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون مستعلن را نمی کنند مستعلن شود چنانکه گذشت بکار او
 سزا ارکان مطوی اند و این بحر از ان جهت مقصوب گویند که مقصوب را لغت
 چیزی است از چیزی و این بحر از بحر منسرح بریده اند و گرفته چرا که الفاظ و ارکان
 در دو بحر یکی است و تفاوت همین در ترتیب است و این چنانکه در آیهی اصل منسرح مستعلن مفعولات

۱۰

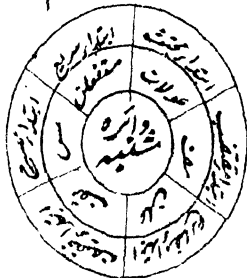
مفاعیل فاعلن چرا که چون فاعلان را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت بگرارد و این بحر را
از جهت قریب گویند که قریب و لغت نزدیک است و این بحر از جمله بحر مستحبات است و درین
نزدیکی پیدا شده است و گویند که مولانا یوسف عروضی نیشاپوری که اول کسی که در فارسی
تقصیدت علم عروض کرده است او ست این بحر را پیدا کرده است بعد از آنکه خلیل بن احمد صنع بحر
کرده بود بدو است سال و بیست گفته اند که ارکان این بحر بارکان بحر نهرج و مضارع قریب است
از جهت این بحر را قریب گفتند قریب خرب مکفون مفعول مفاعیل فاعلان و دو بار
شانش طبعیت تا طبعی بری برقرار باشد یا ملح در شهر بار باشد یا تقطیعش تا طبع مفعول بی
بزیق مفاعیل را باشد فاعلان مدوح مفعول بری شمر مفاعیل باشد فاعلان و چون
مفاعیلن خرب کنند مفعول شود و چون کف کنند مفاعیلن شود و بضم لام در هر دو چنانکه گذشت
بنا کرده و اینجا صدر ابتدا خرب است و حشو مکفون و عروض فریب لم و اگر عروض فریب مقصور
باشد وزن چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلان و اگر عروض فریب محذوف باشد وزن این
چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلن بحر حقیقت مجنون فاعلان مفاعیلن فاعلان بحر
شانش بیت ای صبا بوسه زن زمین در او را و در وزن نهرج لب چو شکر او را یا تقطیعش ای صبا
یو فاعلان سزن زمین مفاعیلن را و فاعلان در وزن بحر فاعلان بی خشک مفاعیلن او را
فعلاتن اصل این بحر فاعلان است فاعلان است دو بار اما چون مستفع لن این
کنند مفاعیلن شود و فاعلان زمین کنند فاعلان شود چنانکه گذشت هر دو بتکرار و اینجا صدر
و ابتدا لم است و باقی ارکان مجنون اگر صدر ابتدا نیز مجنون بود وزن چنین بود که فاعلان
مفاعیلن فاعلان و اگر عروض فریب المیدان بود مجنون مسیح باشد چنانکه گذشت در بحر اول حقیقت
بحر از جهت خفیف گویند که سبکترین بحر است در وزن چرا که در هر رکون او دو و خفیف
ت بود و این سبب ارکان سبک شده اند و بعضی گفته که این بحر سبکترین بحر است بامعنی
و اما در آنکه حرف بسیار از او در هیچ بحر آوردن آن ممکن نیست درین بحر متوالی آوردن و چنانکه گفته اند

مفاعیل فاعلن بحر قریب است
و این بحر را قریب گویند
چرا که قریب و لغت نزدیک است
و این بحر از جمله بحر مستحبات است
و درین نزدیکی پیدا شده است
و گویند که مولانا یوسف عروضی
نیشاپوری که اول کسی که در فارسی
تقصیدت علم عروض کرده است
او ست این بحر را پیدا کرده است
بعد از آنکه خلیل بن احمد صنع
بحر کرده بود بدو است سال و بیست
گفته اند که ارکان این بحر
بارکان بحر نهرج و مضارع قریب
است از جهت این بحر را قریب
گفتند قریب خرب مکفون مفعول
مفاعیل فاعلان و دو بار شانش
طبعیت تا طبعی بری برقرار باشد
یا ملح در شهر بار باشد یا
تقطیعش تا طبع مفعول بی بزیق
مفاعیل را باشد فاعلان مدوح
مفعول بری شمر مفاعیل باشد
فاعلان و چون مفاعیلن خرب
کنند مفعول شود و چون کف
کنند مفاعیلن شود و بضم لام
در هر دو چنانکه گذشت بنا کرده
و اینجا صدر ابتدا خرب است و
حشو مکفون و عروض فریب لم و
اگر عروض فریب مقصور باشد
وزن چنین بود که مفعول
مفاعیل فاعلان و اگر عروض
فریب محذوف باشد وزن این
چنین بود که مفعول مفاعیل
فاعلن بحر حقیقت مجنون
فاعلان مفاعیلن فاعلان بحر
شانش بیت ای صبا بوسه زن
زمین در او را و در وزن نهرج
لب چو شکر او را یا تقطیعش
ای صبا یو فاعلان سزن زمین
مفاعیلن را و فاعلان در وزن
بحر فاعلان بی خشک مفاعیلن
او را فعلاتن اصل این بحر
فاعلان است فاعلان است دو
بار اما چون مستفع لن این
کنند مفاعیلن شود و فاعلان
زمین کنند فاعلان شود
چنانکه گذشت هر دو بتکرار و
اینجا صدر و ابتدا لم است و
باقی ارکان مجنون اگر صدر
ابتدا نیز مجنون بود وزن
چنین بود که فاعلان مفاعیلن
فاعلان و اگر عروض فریب
المیدان بود مجنون مسیح
باشد چنانکه گذشت در بحر
اول حقیقت بحر از جهت
خفیف گویند که سبکترین
بحر است در وزن چرا که در
هر رکون او دو و خفیف ت
بود و این سبب ارکان سبک
شده اند و بعضی گفته که
این بحر سبکترین بحر است
بامعنی و اما در آنکه حرف
بسیار از او در هیچ بحر
آوردن آن ممکن نیست درین
بحر متوالی آوردن و چنانکه
گفته اند

بج

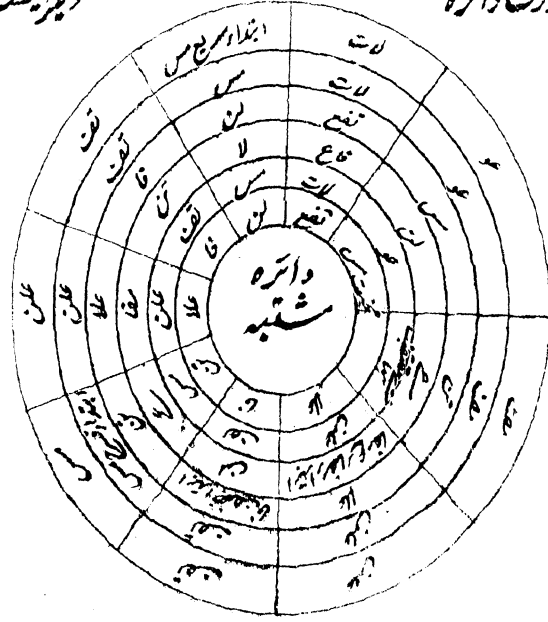
بدیت خواهد بود الرحمن ما در کتابت به پنجو عبد الحمید است به قطع خارج عبد فاعلان
 رحمن استفعلمن در کتابت فاعلان پنج عبد فاعلان حمید اب مفاعلن نلمیست فاعلیما
 خفیف مجنون مفعول فاعلان مفاعلن فعلات به دو بارشالش بدیت ماه زویا بن
 من مشاب به کشتن عاشقان که دید صواب به تقطیعش ماه رویا فاعلان بخون من
 مفاعلن مشاب فعلات به باقی بدین قیاس بدان چون فاعلان را خبر مقرر کند فعلات
 چنانکه گذشت بکار خفیف مجنون محی روف فاعلان مفاعلن فعلن بکسیر عدین و بارشالش
 مولف گوید بدیت گفتش چیست بی تو چاره ما به رفت در مرقه و گفت مرگ بلا به تقطیعش گفتش
 چه فاعلان بدیتی تمام مفاعلن بر مفاعلن به باقی بدین طریق بدان چون فاعلان خبر مقرر
 کند فعلن شود بکسیر عدین چنانکه گذشت بکار خفیف مجنون مقطوع فاعلان مفاعلن فعلن بسکون
 عین دو بارشالش مولف گوید بدیت با تو کی در دو ما تو ان گفتن به این سخن را که تو ان گفتن به تقطیعش
 با یکی در فاعلان و ما تو ان مفاعلن گفتن فعلن باقی بدین قیاس بدان چون فاعلان را قطع کند
 فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت بکار خفیف مجنون مقطوع مفاعلن مفاعلن
 دو بارشالش مولف گوید معما باسم او و بدیت از طبائع هر آنچه موجود است آدمی زان میآید مقصود
 است به تقطیعش از طبائع فاعلان هر آنچه مفاعلن جوهر است فعلان آدمی را فاعلان بیان
 مق مفاعلن معهود است فعلان چون فعلن مقطوع را بسبب کنند فعلان شود چنانکه گذشت
 بکار فصل در بیان حکم بعضی از مجوز گذر شده بدانکه شش بحر که سریع و تسرع خفیف و مضارع
 و مقصوب و محبت اند و قتی که مدلس اجزا باشد یعنی هر یک از آنها شش را که شش از یک آره
 بیرون می آید چرا که چون مستفعل مستفعلن مفعولات را که بحر سریع است بر خط و آره نویسی از مستفعلن
 دوم آغاز کنی و مستفعلن اول تمام سازی گویی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر تسرع باشد و اگر از مستفعلن
 دوم آغاز کنی او بر سر اول تمام سازی گویی که فعلن مفعولات مستفعلن من و وزن فاعلان مستفعلن
 فاعلان شود که بحر خفیف است و اگر از فعلن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر سر اول تمام سازی گویی که فعلن

مفعولات استفعلات مستعملین فاعلان مفاعیلین فاعلان مفاعیلین شود که بر مضارع است و اگر از مفعولات استفعلات
 و برستفعلن بزم تمام سازی گوئی مفعولات استفعلات مستعملین من لفعلمن بر مقتضای شایسته اگر از مفعولات استفعلات تمام
 سازد گوئی مفعولات مستعملین من لفعلمن من بوزن استفعلمن فاعلان فاعلان شود که بر مجتهد است و ازین
 بیان ظاهر شد که نفع که در استفعلمن بر خفیف و بر مجتهد است عوض لات است که در مفعول است است
 نیز در مفعول است بهر دو مجتهد ظاهر شد که فاعل در فاعلان بر مضارع است عوض لات است پس نیز در مفعول
 باشد صورت و اثر نیست صورت و اثر شنبه بر اثره محیط یکدیگر کشش بخش بر اثره کشیده شده است
 که در رسم آن بر کاتب فهم آن بر طالب ۱۲ منته و الله اعلم بالصواب بهیه و اثر شنبه بر موانع شنبه



صورت دائرة

دیگر نیست



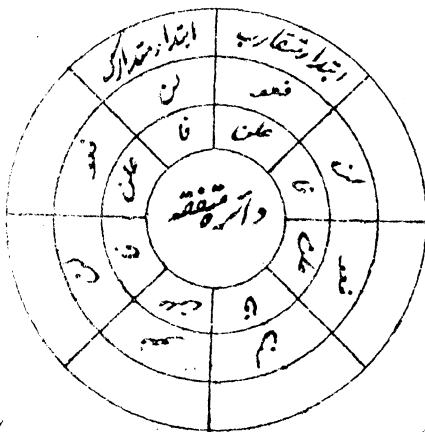
صورت دائرة

ر قصر کنند یعنی حرف ساکن سبب او را که نون است بین از ند و حرف متحرک ن سبب است
 ساکن سازند فاعول شود و اینجا عرض ضرب مقصود است و باقی ارکان سالم مقاربت مشن
 محذوف فاعول فاعول فعل دو بار مثالش تولد گوید بدیت چو آیم بکویت کعبه من
 که بے اختیارم درین آمدن و تقطیع چو آیم فاعول بکویت فاعول مکن عی فاعول بمن فعل باقی
 تقطیع برین قیاس چون فاعول را حذف کنند یعنی سبب خفیف آخرا و را که نون است بین از ند فاعول
 بمانند فعل سجا آن نهند که استعمل است و اینجا عرض ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم جمله که
 تفاوت نباش میان این دو وزن گریبان که رکن آخر یکی فاعول شود و رکن آخر دیگر فعل از
 اجتماع این دو وزن بیت ناموزون شود مقاربت مشن لشم فعل فاعول چهار بار مثالش بدیت
 آشوب جانی شخ جانی فونی فونبی همقادی نامه باقی و تقطیع عشا کم شو فعلن بجای فعلن شوخی فعلن
 فاعول باقی تقطیع برین قیاس ظم و لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح انداختن فاعول نون است
 عولن بمانند فعلن سجا آن نهند بحبت فتاد و آن کن که ظم در وقت ظم گویند چون فاعول از فاعول گریبان
 آلم گویند اینجا چهار رکن آلم است و چهار رکن سالم مقاربت مشن مقبوض آلم فاعول فعلن چهار بار مثالش
 بدیت گرم بخونی درم بر باده دل خیزن را اینجا جانی و تقطیع کرب فاعول خالی فعلن در بقی فاعول فاعول
 باقی تقطیع برین قیاس چون فاعول تمض کنند یعنی حرف ساکن نون است بین از ند فاعول بمانند
 بضم لام و اینجا چهار رکن مقبوض است و چهار رکن آلم و بعضی مقبوضان تکم را برشان زده رکن بنا کرده اند
 چنانکه خوابه عصمت الله بخاری رحمه الله علیه فرماید مثالش بدیت زهی چشمیت بخون مردم کشا و
 تیر کشیده خنجر زخ جو ایت صبا ح دولت خط سیاست شب بمنبر و تقطیع زهی و فاعول چشمیت فعلن
 بخون فاعول مردم فعلن کشا و فاعول تیر فعلن کشید فاعول خنجر فعلن باقی تقطیع برین قیاس مقاربت
 مشن سالم فاعول شش یا مثالش بدیت زرد و جراتی چنانم که از زندگانی بجایم و تقطیع
 دلن بعدانی فاعول چنانم فاعول کارزن فاعول دگانی فاعول بجایم فاعول اگر
 روض ضرب مقصود باشد وزن او چنین بود که فاعول فاعول فاعول اگر عرض

لام را نون
 تقطیع و کون
 لام را نون
 روضه اولی

کجا

چون فاعلن را درین قطع کنند فعل شود بکسب عدل فعل لفتح عین بجای آن ننهند بجهت نخت تمه
 و متدارک مدس اگر ساطع الاجزا باشد وزن او فاعلن بود شش بار و اگر مخبون الاجزا باشد
 فعلن شود شش بار و اگر مخبون مقطوع الاجزا باشد فعل بود شش بار فصل در بیان فک
 دو بحر گذشته بدانکه خلیل بن احمد بحر متقارب را در یک آره نهاد و بهت آنرا منفرد نام کرده
 بهجت آنکه یک بحر است و ابو الحسن خفش ازین دآره بحر متدارک را استخراج کرده است بواسط
 دآره مابعد دیگر چرا که چون چهار فاعلن را بر خط دآره نویسی از فاعلن آغاز کنی در کس تمام سازی
 و گوی که فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن باشد و اگر فاعلن را ازین آغاز کنی فاعلن فاعلن
 تمام سازی و گوی که لن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن چهار فاعلن باشد که بحر متدارک است و دآره



داین آره متفقہ گویند بکسب نماز نجحت که ارکان بحر این دآره متفق اند بیکدیگر نامی که همه
 خاصی اند و هر کسب از و تد مجموع و بسبب خفیت و بعضی این او از شتیه نامیده اند بحر طویل سالم
 این بحر از نجحت طویل گویند که طویل لغت دراز گویند و این بحر درازترین بحر نامی شعری است و اگر
 بیت او جمیع هشت حرفست و هیچ بحر دیگر بدین در و تیره سرد و یا شش هفت که فاعلن این بحر است
 این یارده بحر را که پنج در اول و جز و شش و هفت و هشت و نهم و خفیت و دوازده
 و کامل است بر شش رکن سیامی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد بحر متقارب

داین آره متفقہ گویند بکسب نماز نجحت که ارکان بحر این دآره متفق اند بیکدیگر نامی که همه
 خاصی اند و هر کسب از و تد مجموع و بسبب خفیت و بعضی این او از شتیه نامیده اند بحر طویل سالم
 این بحر از نجحت طویل گویند که طویل لغت دراز گویند و این بحر درازترین بحر نامی شعری است و اگر
 بیت او جمیع هشت حرفست و هیچ بحر دیگر بدین در و تیره سرد و یا شش هفت که فاعلن این بحر است
 این یارده بحر را که پنج در اول و جز و شش و هفت و هشت و نهم و خفیت و دوازده
 و کامل است بر شش رکن سیامی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد بحر متقارب

و گوی که

نوشتن رساله رباعی سیفی به رساله نوشتی و کاش کاش هر که بدید شد دل و جانش
 خوش و اهل دل از او چو فیضدایم یا بند و بنویس که هست فیضها تا زنجش و تقطیعش
 سیفی بر مفعول رسالی بمفاعلهن نوشتی دل مناعیلین کاش فتح و کس هر که مفعول
 بدید شد مفاعلهن دل و جانش مفاعیلین خوش فتح و اهل و مفعول از و جعی مفاعلهن
 ضایع یا مفاعیلین بند فلان و بنویس مفعول کست فی مفاعلهن ضما تارای مفاعیلین
 خوش فتح و بعضی گفته اند که اوزان رباعی بد و بنویس از جمله اینست
 که مفعول مفاعلهن مفعولین فعلان و این را مثال آورده که سنا العاشق فی هواک سماه
 سا بهر و تقطیعش ایعاش مفعول تخی هوامفاعلهن کس این مفعولین سا بهر فعلان و کس است
 که این مفعول را چنین تقطیع می توان کرد که العاشق مفعول تخی هوامفاعلهن کس است
 مفاعیلین بر فتح و وصلی اللندی فی خطه کماله و کماله به این نقطه

عاشق طبع

ندآمد و البته که کتاب بلاغت و فصاحت نساب جاهی مسائل عروض و قوافی
 موسوم به عروض سیفی که زین چند بار در مطبع اورنگ آباد واقع گشته مملوک علیجناب
 نشی نوالک شور صاحب سی- آئی- ای- دوام اقباله تالیب طبع در برکشده اکنون بار اول
 در شاخ مطبع موصوف واقع کانیو ماه فروری ۱۲۹۵ هـ لیس الطبع در بر پوشید-

الخروجی درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔
